
نوای صادق
فرزانه صادقی نیا

بسم الله الرحمن الرحیم

نوای صادق

نویسنده:

فرزانه صادقی نیا

ناشر چاپی:

اهورا قلم

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

نوای صادق

مشخصات کتاب

سرشناسه : صادقی نیا، فرزانه، ۱۳۵۲-

عنوان و نام پدیدآور : نوای صادق

مشخصات نشر : دزفول: اهورا قلم، ۱۳۹۴.

مشخصات ظاهری : ۱۸۸ ص.

شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۲۵-۵۶-۴

وضعیت فهرست نویسی : فیپای مختصر

یادداشت : فهرستنویسی کامل این اثر در نشانی: http://opac.nlai.ir قابل دسترسی است

یادداشت : کتابنامه

شماره کتابشناسی ملی : ۳۸۰۳۳۳۶

پست الکترونیک ناشر : ahoora.ghalam@yahoo.Com .

نشانی اینترنتی : www.ahoora-ghalam.ir

آدرس: دزفول، خیابان اکباتان (خیمه گاه)، بین خ میرداماد و خ قاضی،کوچه بنفشه، پ ۱۹۴ شماره تماس : ۰۹۱۶۶۴۱۵۸۹۴ – ۰۶۱۴۲۲۴۹۱۲۴

ص: ۱

اشاره

↔

ص: ۱

فهرست مطالب

مقدمه

دفتر شعر نوای صادق فرازهایی از زندگی پیامبر(ص) تا هجرت ایشان به مدینه است. این مجموعه از نگاهی به جاهلیت شروع و تا اوایل هجرت پیامبر(ص) را در برمی گیرد. در این دفتر، اشعار براساس تدوین تاریخی نظم یافته اند.

زمزمه های شروع به این کار از اواخر سال ۸۱ آغاز و در خرداد سال ۸۲ اولین سروده ی این دفتر تدوین شد و کل مجموعه تا سال ۹۰ به طول انجامید. دقت و باریک بینی خاصی که نیاز بود در این مجموعه رعایت شود باعث شد که بیش از آنچه انتظار داشتم به طول انجامد و مرا از ادامه ی آن و توفیق سرودن غزوات پیامبر(ص) باز دارد. در این اثر علاوه بر منابع اصلی و دست اول از تحقیقات معاصرین نیز استفاده نموده ام و هر جا که به طور مستقیم از منبع خاصی بهره گرفته ام در پانویس آن صفحه ذکر نموده ام.

فرزانه صادقی نیا

فروردین ۱۳۹۴

مادینه گی

و هنگامی که از دختر زنده به گور شده

پرسند که به کدامین گناه کشته شد؟

« سوره ی تکویر آیات ۹-۸»

دستانِ شلّاقش فرود آمد

برکتف ننگی نان ستان

بر کهنه زخمی جان ستان

بر پیکر مادینه گی.

ص: ۲

تنها زنِ زائو حزین افتاد بر سویی

می خواند بر نوباوه اش او واپسین لالای ماتم را

موینده او بر مرگِ آن مولود

شاید که بیدارد دلِ آن مرد

او با دخیل و مویه های درد.

خاموشِ خیمه در بلند آوای رعب انگیز او لرزید :

«من مرد نام آور

با ننگ این دختر

این بختکِ دلگیر

هر شب گریبان گیر

والا تبارم کرده در زنجیر!

این داغ دامان گیر!

حاشا دگر تأخیر نتْوانم!

جز مرگِ این مولود نامیمون

حاشا دگر تدبیر نتْوانم!»

شب مرد بی پروا شبیخونی زد و قاپید

نوزاد نوپا را از آغوشش

و افکنده بر دوشش

می رفت در تاریکیِ شب تا سپارد تنگِ گورش

وانگه سحر سر برفرازد مرد و پورش.

امّا

زائو زنِ رنجور

دیگر ژکیده مویه هایش ضجّه های التماسی شد،

ص: ۴

تا بر زعیمِ خانه بندد، بند

تا افکند زنجیرِ آن دلبند.

لیکن دگر افسوس

می رفت تازان،

راکب سالوس.

زائو زنِ مهجور

نومید و نالان زار

از زای و زهش بیزار

لعنت نثار محنتِ مادینه گی می کرد.

لرزان تنش

بر خویش می لایید:

«ناپژمرد نو باوه ام بر خاکِ لحد؟

ص:۵

نادیده او را زندگی در تابِ مهد...»

ناگه غریوی برکشید از دل: «طلایی دست! ... یاری رس! ...»(۱)

در دشت خارستان دوان

این تیره فامِ شوم،

می رفت.

تفتیده دامن

از خارهای آتشین طینت.

دیگر،

حتی:

«هلالین دشتبانِ شب به جانش نیشتر می زد!»

دوّار می گردید و می گفت آن زنِ زائر:

ص:۶

۱- منظور هبل است که دست راست شکسته بود و قریش برای آن دستی از طلا ساخته بود. آن

«بر پیشگاهت آمده، زنهاری بدبخت!

ای آن که جلوه کرده ای بر تخت!»

ای! مقتدای من طلایی دست:

« زر ساقه های نونهالم خاک زهرآگین فسرده ست!

این دشتبانِ شب زرآگین دشنه اش را

بر گلوی من فشرده–ست!»

امّا یمین بشکسته ی سرخِ عقیق آذین، زبانش سرد و دل سنگین

خاموش لبّیکش، سکوتِ مرده ای دیرین

بی اعتنا با زن که می خواندش:

«باز آورم! آن لعبت شیرین!»

آن گاه،

شاکی زنِ زائو

لرزان ثنایش محو

در اخگرین چشمانِ آن تندیس.

دیگر هراسان

زوّار بی زنهار

چاره نمی جویید

می رفت و می موییید...

خرداد ۱۳۸۲

ص: ۸

سرزمین آتشین

توفنده شن

در تفته ریگستان روان

سوزنده سامّ

بر نخل و نخلستان وزان.

ص :۹

افکنده چشم انداز خوفی بذل خورشید

بر خشک وادیهای ممسک

در هالکِ صحرا.

می رفت محروم از نعیمِ چشمه ای جوشان

له له زنان

در بی عطا تب بومِ خشکیده

هر سالکِ صحرا.

تیر ۱۳۸۲

ص: ۱۰

عرب در ظلمت

مرد بیابان سوی جهلش گام بود

نقشی نبستی بر لبش تکلیم مهر

گویا زبانش ناسزا بر عام بود.

ص: ۱۱

خاطر هیاهوی خیال

هنگامه ی اوهام بود.

در حیرت این قیل و قال

هر کس به سویی در مقال

در خلوتِ اصنام بود.

گه رزمِ دوشادوش

گه بزمِ نوشانوش

دستاربندِ بادیه در بندِ جنگ و جام بود.

گاهی سخاوتمند و گه مهمان نواز

عاطل عرب یغماگرِ ایّام بود.

تیر ۱۳۸۲

ص: ۱۲

بت پرستی

آهنگ اوّل

بت پرستی جان گداز

شایع شد از اصنام شامی در حجاز.

ص: ۱۳

عَمْرو بنِ لحیّ(۱)

بت پرستی رسم کرد.

اندیشه خاضع

از برای خصم کرد.

تا کعبه را اصنام و اوثان غصب کرد.

ازلام قربت

باز جیدی قصب کرد.

مرداد ۱۳۸۲

ص: ۱۴

۱- در روایات جاهلی بت پرستی را به خزاعه و رئیس آن عمرو بن لحی نسبت می دهند و می گویند او بت ها را از شام وارد کعبه کرد.

میعاد مرگ

فرجام بر بستر عرب را ننگ

میعاد مرگش آتشی بر جنگ

ص: ۱۵

در چرخه ی ایّام

دائم نمایش است.

موج سپه

در حالِ زایش است.

هر دم تماشایی

از صولتِ این صحنه ی خونبار:

«اینک خروشان حمله ای

بر چاروایی، چشمه ای، چاهی

گاهی چکاچاکِ شبیخون بر چراگاهی.»

یا کینه ور در سوگ

تازی گریبان را گسسته

شمشیر کین بسته

روزی به ایّام العرب خسته.

هم ریشه، هم خونش

خونش هدر رفته

در ماتم شرزه دمانش دم فرو بسته ست

بر بزم باده، او لبش بسته ست

حال از شمیمِ عطر و عنبر شامه اش خسته ست.

هم ریشه، هم خونش

خونش هدر رفته

باید بشوید خونِ او

با خونِ خونریزش

امّا مبادا، گر به ترفندی گریزد او

یا آرَمَد ناچار چون زنهاریان

در دامنِ امنِ قبیله

آنگاه

تفته بیابانِ

بی برگ بی آسایش است.

بازم

صورتِ جنگی در

آرایش است.

تیر ۱۳۸۳

ص: ۱۸

پیل و ابابیل

«آیا ندیدی که پروردگارت با اصحاب

فیل چه کرد؟»

«سوره فیل آیه ی۱»

بر عبث ناقوسِ این قالیس(۱)

ص: ۱۹

۱- * به دستور ابرهه کلیسایی از مرمر سپید، قرمز، سیاه و زرد در صنعای یمن ساخته شد وی آن را قالیس نام نهاد و به مردم دستور داد به زیارت آن بروند. (پیامبر «ص» ، زین العابدین رهنما، ص۹۹)

می سراید باز

تا بجنباند به سوی خویش

خیل خام اندیش.

لیک،

او نمی یابد

زائری مفتون

کز عطش بارِ درون

التجا جوید

بر صلیبِ پیر.

و او نمی بیند،

کاروانی دل سپرده بر حریمِ او

برگرفته، از حریمِ خویش

سوی غربت ره نوردد پیش.

آن چه بیند نیست،

جز یکی کو سر نموده خم

از گدازِ چشم حلقه داده نم

گاه جنباند لبی و گویدش با خویش:

«بِهْ که پوشم کینه و خشمم

اشک و آه

بارم از دیده و چشمم

تا که بفْریبم،

راهبِ مطرود

ص: ۲۱

وانگه به خلوت بیالایم

مرمرین قالیسِ او را زود.»

شب

مرد شرزه

مرمرین قالیسِ اشرم را(۱)

در نهان آلوده کرد و جَست...

جوششی بر مسندِ اشرم فتاده ست.

خشمِ خونبارش

نعره می بندد

ص: ۲۲

۱- لب و بینی ابرهه در جنگ با ارياط بریده بود به این جهت به او اشـرم می گفتند زیرا به تازی کسـی را که لب و بینی ندارد و لب و بینی او بریـده باشـد اشـرم می گویند. (سـیرت رسول الله، رفیع الدین اسـحاق بن محمد همدانی، ویرایش جعفر مدرس صادقی ،ص ۳۳)

بر لب و دندان

و از سیه حلقوم او

می جهد فرمان:

«آی!

ای دمان شیرانِ روزِ جنگ!

برفرازید این صلیبِ فتح!

ره سپارید آتشین هیبت!

برکنید! آن خانه را هر منظر و شوکت!»

این طنینِ تلخ بارِ طبل

گفت و گو دارد

از عِقابی سخت

پیل و

پیلبانان

می خروشند آهنین پنجه

سوی دروازه.

در مصافِ لشکرِ اشرم

استقامتها،

می شکست در هم

پای کوبِ پیکرِ پیلان

هر که بودی

کعبه را پیوند.

در گذارِ راه

از منزلِ طائف

بورغالِ دون

ص: ۲۴

سر فرود آورد

بر ستبرِ سهمگینِ پیل

تا که این طغیانِ ظلمت را،

نماید راه

سوی آن خانه که ابراهیم

جاودان آراست

از صمیمِ خالصِ اخلاص.

لیک

ره نمای تیره دل

مقهور و نا امید

مرغ مرگ

تیغِ سجّیلش کشید.

ص: ۲۵

مرد و اینک

تا ابد گورش

طعمه ی نفرینِ هر سنگی ست.

دستِ غارت زد

اشترانِ مکّه را

در حدودی از حرم

لشکرِ اشرم.

سوی لشکرگاه

رهسپار آمد

مکّه را

پیشوا.

ص: ۲۶

با فروغِ گرمِ رخسارش

در شکوهِ شهدِ چشمانش

خیره ماند اشرم به دیدارش

خاست از مسند به

پیشوازش.

وانگه

نقش بستش بر لب این آوا:

«بازگو

خواسته ی خویش را.»

شهریارِ شهر

آن دلیرِ دهر

لب گشود و گفت:

«بازده

مالِ یغما را.»

تاب و چین افکند

بر جبینِ تنگ

مردِ کین و جنگ

پس صدا در داد که: «پنداشتم

میل دیدارت

اشتیاقِ مهرِ آیین است.

لیک می بینم

قصّه ات

داستانِ مالِ شیرین است.»

ص: ۲۸

شهریارِ شهر

پاک مردِ دهر

در جوابش گفت:

«هر که

بازدارد، دشمن از

مال خویش.

باز دارد

مالکِ خانه

تورا

دستِ پیش.»

پس غرور آمیز

اشرمِ لبریز

از متیّت گفت:

«هیچ نیرویی مرا

تاب نتْواند.

ایمن و جاوید جز قالیسِ من محراب نتْواند.»

غرّشِ پیلان دریغا،

لرزه خواهد بست،

بر مروه؟

بر صفا؟

و حریمِ امن ایمان را

که طنینْ آوای ابراهیم

در فضا دارد

و زمینش نقشِ هاجر

بر صفا دارد

ص: ۳۰

ای دریغا،

ظلمتِ غرّنده ای خاموش خواهد کرد؟

اینک آیا

نام ابراهیم

که زمانی واژه ی فیضِ زمین

بود،

اعتبارش نیست؟

و آتشِ عصیانِ عصر این بار

شعله خواهد بست،

بود و یادش نیز؟

شهریارِ شهر

ص: ۳۱

که تبارِ پاک ابراهیم

را نشان دارد.

و حریمِ امن و زمزم را

یادگاری در زمان دارد.

مردمِ ترسان

بر حریم و حرمت و پندار

مردمِ سرشار

از شمیمِ کعبه ی دیدار

مردمِ بی اقتدارِ شهر را

گفت:

«جای برگیرید

برفرازِ دوردستِ کوه

تا بمانید از گزند،

در امان و دور.»

لیک خویش

در حریم،

با وقار و با شکیب

شِکوه کرد از مکرِ یارانِ صلیب.

خواند ربّ خویش

تا نماید

در شکستی محو

نعره ی بیدادِ اشرم را.

صبح که

خورشیدِ آتشین بر دشت نیزه بست.

لشکر پیلان خروشی سهم بر دروازه بست.

پیش می رفتند

ص: ۳۳

فاخرانِ کیش

تا گشایند

بر صلیبِ خویش

افتخاری بیش.

لیک بر دروازه ی فتح

ناگهان

پیلِ قوی پنجه فرو خفت.

و نجنباندش به راه

حربه ی سختِ کژک.

لشکرِ عاصی

حمله ور بر شهر

که ناگاه

بر فرازشان

تیره شد

آسمان.

و

دسته های مرغکان که جیغِ خشمِ شان

می شکافت،

غرّشِ پیلان، گشودند از

چنگ و منقار

بر

لشکرِ اشرم عذابِ نار.

لرزشی بر مسندِ اشرم فتاده ست.

کیفرِ شومش

وحشت افکنده

ص: ۳۵

بر دل و قامت

می دهد: «دروازه را با دست علامت!»

پیل و

پیلبانان

می گریزند

جان و تن رنجه

سوی دروازه.

لیک فوج مرغان کرده آنان را نشانه...

و

مسندِ اشرم نگون از

این شکستِ جاودانه.

تیر۱۳۸۴

ص: ۳۶

زمزم و ذبیح

مکّه در رؤیای آب

چون شراری در لهیب و التهاب.

زمزم جوشانِ اسماعیل

دیگر اکنون دیرگاهی در خفاست.

ص: ۳۷

شهر الطاف از

جورِ جُرهُم در جفاست.(۱)

می گشاید شاد چشمان را ابوحارث

و مروری می کند رؤیای خود را... آب را،

دُرّ مکّه را.

شوقِ این رؤیا

می بَرد او را

سوی کاوش گاه.

گر تجلی یابد این رؤیا

ص: ۳۸

۱- وقتی قوم جرهم از بنی بکر و خزاعه شکست خوردند و مجبور شدند مکه را ترک کنند چاه زمزم را انباشتند. به نحوی که هیچ کس جای آن را نمی دانست.

و برافشاند

برابوحارث

گنج دل را زمزمِ امّ القرا.

دیگر آنگاه

شهر شوکتمند

زائران را

شادکام از شهد پنهان می کند.

خشکک سارِ شهر را

بوته های سبز رخشان می کند.

پس ابوحارث

(۱)

ص: ۳۹

۱- *. امّ القری : یکی از نام های مکّه در قرآن.

گفت پور خویش را: برخیز!

تا کاوش کنیم

در میانه ی اِساف و نائله

بر:

لانه چینِ مور

آنجا که کلاغِ پر سپید

بر زمین، منقار

می برد.

تا نمایان شد

راز کار

جمله جنبیدند

قرشیان ناسازگار

که: نباید بینِ بت ها را به رؤیایی گشایی چاه!

و ابوحارث

از یقینِ خویش

با خدای جاودان، نجوا

می کند.

در طوافِ کعبه

خشمِ رشک ناکِ قوم را، شکوا

می کند.

عهد می بندد:

گر غمِ جانکاهِ تنهاییش

را به پورانی بدل سازد

او گزین پورش برای ذبح به درگاه

آورد.

ص: ۴۱

حال

سالیانی است که

زائران سرشارِ شهدِ زمزم اند.

و ابوحارث

را ده پور

یاور است.

گاه آن است

عهد دیرین بر فراز آرد.

پورِ بگزیده

سوی قربانگاه

سر فراز آرد.

قرعه افکندش

نامِ پوران را

قرعه بر

نام عبدالله شد.

پور بگزیده ذبیح الله شد.

قرشیان جمله هراسانش

لیک عبدالمطّلب بر عهد و پیمانش.

شهر در شور و نظر

تا که بیند باز

آن رخ و منظر.

که ندایی نغز

ناگهان برخاست:

«نزد دانای قبایل

باید آهنگِ شتاب

آوریم.

تا دگر بار

بر دریغِ شب

دلکش مهتاب

آوریم.»

قوم گفتن نزد دانای قبایل قصّه را

تا گشاید تنگنای ماجرا.

گفت:

«ده شتر

خونبهای مرد

با

نام عبدالله در

قرعه کرد.

گر دگر باره عیان آید

نام عبدالله،

خون بها افزون کنید او را فدا.»

خون بها افزوده شد تا صد شتر

وانگه سه بار

قرعه رفت

بر شتر.

سر بلند و شاد

ص: ۴۵

مرد عهد و داد

سوی قربانگاه

گام برد.

هم صدای قوم

بر سپاسش

ربّنا را نام برد.

دی ۱۳۸۴

ص: ۴۶

قُصَیّ

قبیله ی گسسته ی قریش را

به مکّه هم نشینِ هم نمود.

ص: ۴۷

سدانتِ خزاعه را شکست و قومِ خویش را

کلید دار و پرده دار

بر سرای کعبه داشت.

بنا نهاد دارُ نَدوه را برای شور(۱)

و قومِ را از آن مقرّ رهبری نمود.

ضیافتی به پا نمود حاجیانِ مکّه را

و بر قریش رسم کرد:

ضیافتِ بزرگ زائرانِ کعبه را.

چو جدّ خویش

که زیر پنجه های او روانه چاه و چشمه شد.

ص: ۴۸

۱- دارالنّدوه

در آن دیار خشک

چاه کند و ساقیان گماشت

غریب زائرانِ تشنه را.

مرداد ۱۳۸۴

ص: ۴۹

عبد مناف

عبدمناف

پور قصیّ ،

ماه وشی گشاده دست

که لقب گرفت:

«ماه دیار خویش بطحاء»

مرداد ۱۳۸۴

ص: ۵۰

هاشم

هاشم

پور نجیبِ ماه بطحاء

بخشنده ای در سختی و قحطی

مردی ضیافت ده

در مکّه و مشعر

ره یابِ رحلت در شتاء و صیف

ص: ۵۱

و سرورِ مکّه

جنبید

امیّه را

در دل شرارِ رشک

بر حشمتِ هاشم

و نفرت خود را عیان آورد

بر رهروان و شهر

امّا غریو قوم

برخاست و دانای تازی

در دم ندا آورد هاشم را.

پس مرد ناکام

از سرزمین خویش

شد ره سپارِ شام

و کینه ای جاوید

در قلب خود اندوخت.

آیا امیّه زادگان را

این کینه خواهد ماند؟

و رهروان را عشق هاشم و تبارش

در سینه خواهد ماند؟

شهریور ۱۳۸۴

ص: ۵۳

عبدالمطّلب

«خدا جد من عبدالمطّلب را به تنهایی

در هیأت پیامبران و هیبت پادشاهان

محشور نماید.»(۱)

رسول خدا «ص»

سرور محبوبِ مکّه

پورِ هاشم

کاشفِ زمزم

ص: ۵۴

۱- تاریخ یعقوبی، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، ج ۱ ، ص ۳۶۸

مرد قربانگاه.

ایستاده سرفراز

در هجوم هر مهیب

موج ویران ساز.

مهر ۱۳۸۴

ص: ۵۵

عبدالله

پورِ عبدالمطّلب

آن ذبیحِ منتخب

جلوه گاهِ راز،

اشتیاق شهر

در شکوهِ اوج

ص: ۵۶

مرد داغِ ذبح

عقد وصلت بست با

آمنه بانوی پاکِ شهر.

مهر ۱۳۸۴

ص: ۵۷

بوی یاسین

هدهد و یاس

نغمه خوان، رقص کنان

شیفته جان

به بوی یاسین به نشان

آمده است.

ص: ۵۸

دیو پلید در فغان

گوش به راز آسمان

تیر شهاب سوی او نعره کشان

آمده است.

مدح مغان

فرّ و فروغ موبدان

سرخِ دمانِ سالیان، سرد و نهان

آمده است.

قصر سپید بی ستون

تاج کیان شده نگون

نوشه روان ز خواب خود دل نگران

آمده است.

ص: ۵۹

ساحر و سحر بی اثر

کاهن و دیو در خطر

کعبه به صوت حمد او، بت شکنان

آمده است.

قیصر و شاه بی بیان

فوج فرشته در عیان

آمنه را به آفرین، صف زده گان

آمده است.

مرداد۱۳۸۵

ص: ۶۰

نام پر طنین

با نشانه های آدم و خلیل بر جبین

آمده فروغ آخرین

لذّت نوای او

با سرشت آدمان عجین.

نام او

ص: ۶۱

نام پر طنین

احمد و محمّد و امین.

گفت قوم: «نام او چرا چنین؟»

جدّ او

در جواب با یقین:

«نام او برای حمد

در زمین و آسمان گزین»

نام او

نام پرطنین

احمد و محمّد و امین.

شهریور۱۳۸۵

ص: ۶۲

حلیمه

پور عبدالله

خانه ی حلیمه را

آن زنِ فهیمه را

با خجسته فیض خود شکفته است.

ص: ۶۳

گاهِ شیر او گذشته است.

لیک رمز ماندنش در این نهفته است.

و حلیمه که:

از غریو کاهنان

و ربودن غریبِ راهبان

لحظه ها ز بیمِ جانِ او نخفته است.

خوفناکِ پور پاک

می رود به سوی مکّه پرشتاب.

مهر ۱۳۸۵

ص: ۶۴

ابْواء

باد راوی روزهای تلخ مرثیه می خواند.

دشت بی قرار

خاک خود

می دهد به باد

می کند غبار

آسمان شکیب

می دهد ز دست

برق آذرش

ص: ۶۵

بغض تندرش

می زند نهیب

خورشید بی تاب می گوید: «دریغ !»

کاروان رسیده به یثرب

آمنه

آن شقایقِ اشک بار

دستِ پور در دست

می رود به سوی مزارِ یار

می زند صدا:

«یار دلربا !

یا ذبیح الله !»

یاد آیدش روزهای رفته

روز ترس ذبح

روز شاد وصل

روز آن سفر، هجرتِ بی بازگشت

دل به زیر غم بی امان

اشک ها به گونه روان

روزها به دیدار او جوید نشان

روزهای دلگیر دل آتش فشان.

گوید او سخن پر دریغ:

«آسمان کدامین ذبیح چون تو دید؟»

گاه تلخ برگشت

آه آمنه

آسمان تشنه را

وین زمین پر دشنه را

مبهوت می کند.

ص: ۶۷

کاروان به راه

تا حریم اندوه ابْواء

آنگه آمنه

می رود به پیوست عبدالله.

خورشیدِ غم تاب زیرِ میغ است.

پور حزن و اندوه و دریغ است.

لیک آنگه

گویی

از بلند آفاق می آید صدا

«اَ لَمْ یَجِدْ کَ یَتیماً فَاویٰ»(۱)

تیر۱۳۸۶

ص: ۶۸

۱- سوره ی ضحیٰ ، آیه ی ۶

به زبان و مال و دست

گام هایی سرد سوگ

بر سرای جدّ پور

امّ ایمن آن کنیز مهربان

کز وداع آمنه

بغض جان کاهی به جان دارد

ص: ۶۹

و حکایت های حزنی

از سفر

بر زبان دارد.

می گشاید آه و می سازد رها

پور را در دست جدّ رهنما.

سال هشت پور

جدّ او

زمزمه ی مرگ

را شنوده است.

و سخن از پور عبدالله

در حلقه ی پوران

با ابوطالب گشوده است:

«ای گزیده پور

پر صلابت، پر سرور

تا که هستِ تو در این هستی ست

این یگانه پور عبدالله را

یاوری بخشی

به زبان و مال و دست

این بگفت و دیده بست.»

شهریور۱۳۸۶

ص: ۷۱

راهب بصرا

تا که خورشید

رخ به لبخندی گشود

صبح چهره یِ سیاهِ شب شخود.

کاروان، طبلِ سفر افکند

و محمّد در سکوتِ غم به چهرِ عم نظر افکند.

ص: ۷۲

پس ابوطالب که

تاب دوری اش نبود

همسفر با خود نمودش سوی شام.

کاروانِ شام حیران که

سوز و تابِ آفتاب

چون همیشه ببر دمان نیست.

بلکه اینک:

آسمانِ قافله

پرده ای ابرِ چمان است.

نغمه های شادباشِ قافله

در عبور از:

دشت ها، از شهر و کوه و نهرها.

قافله و کوله بارش

می رسد کم کم به بصرا.

از فرازِ دیر خویش

مرجعِ علمِ نصارا

زاهدِ ترسا

بحیرا راهبِ بصرا

به تماشای ورودِ قافله نشسته است.

قافله ای که:

گذشته بارها و بارها

بی نشانِ بی نشان.

لیک اینک

او چه می بیند؟

چه اشارات و بشاراتی؟

چه نشان

می برد او را به کاروان؟

آن چه بیند او:

سنگ و صحرا و درختان در سرود

بر قدم هایی شکفته با درود.

بر فرازِ قافله

پرنیانِ آسمان

بر گشوده سایبان.

و درختی که:

شاخه در آورد.

ص: ۷۵

و

برگ بر آورد.

و

سایه بر مهمان آورد.

راهبِ بصرا در او اینک

به نظّاره نشسته است.

و عیان بیند بشاراتی که

سال ها آن را به اشاره نشسته است.

گفت: «لب بگشای به لات و به عزّا

به جوابم زمزمه ای دل گشا.»

پور عبدالله

که بشارت آورش انجیل و تورات است گفت:

ص: ۷۶

«هیچ حرمت نیست بت را نزد من

نشنوم دیگر نشان از این سخن.»

پس بحیرا نغمه ای به

نامِ ربّ جاودانه خواست.

و خجسته پور عبدالله

در جوابش گفت:

بشنو هر سرّ و سخن از من.

چون بحیرا

راز و آوای کلامش را شنید

گوهرِ لب

بر ابوطالب گشود و گفت:

«از یهود و مکرشان او را نگه کن

پاسدار او دلیران را سپه کن.»

آذر۱۳۸۶

ص: ۷۸

حلف الفضول

مردی غریب

در مکّه شد.

کالای او

به شهر عرضه شد.

عاص بنِ وائل

آن را خریداری نمود.

ص: ۷۹

گاهِ حساب

بیداد و طرّاری نمود.

مرد غریب نا امید

بر ساحتِ کعبه پدید.

وانگه غریو حسرتی

بهر طلب تمام کرد.

بیگانه مرد

همهمه ای با کلام کرد:

«آیا حریم کعبه را حرمت نوازی نیست؟

و زائرانِ خانه را غارت کنند و هیچ؟

ای قرشیان!

بر من جوانمردی کنید.

یغماگرانِ شهر را

ص: ۸۰

رخ زرد و دلسردی کنید...»

نظم کلامِ مرد

برقی به بزمِ قرشیان افکند

و صاعقه بر عاصِ وائل زد.

وانگه دلیران

در بیتِ عبدالله جدعان

لب ها نکوهش بار

و دست ها در عهد، که:

«تا ارض و افق

جاوید است.

خشم و خروشِ مان

یاری ستمدید است.»

ص: ۸۱

و پور عبدالله

فخرِ دلیران

شاد از حضور خویش

دائم در این پیمان.

اسفند۱۳۸۶

ص: ۸۲

پیوند

ای که طنینِ پاکی اش

پیچشِ کوچه های شهر

شوقِ مرا به دیدنش

ای مَیْسَره حرفی ببر:

«گر که رود به سوی شام

بر قافله گردد امام

ص: ۸۳

بهره ی او شود تمام.»

در ازدحامِ شهر

آوای بدرود است.

و آسمانِ قافله گرمِ سرود است.

بانوی پر فیض و مبارک

مدحِ محمّد در دل و بر لب تبارک.

گوید غلامِ خویش را:

«ای مَیْسَره

در لحظه لحظه ی سفر

بود و حضورِ خویش را

بر او فدا کن.

چون رهروی پر شور

او را صدا کن.»

ص: ۸۴

هر رهگذاری

با شوق می گوید:

«به پیشبازِ کاروان برخیز

که پر نثارِ شام می آید.»

و مَیْسَره

از فضلِ سرشارِ محمّد با خدیجه قصّه دارد گفت.

پس پرخرد

بانو خدیجه

دل بسته شد

دل بسته ی پیوند.

عطر بهشت

جبریل افشانده

بر کوه و دشت

صوتِ فرشته گان

در رفت و بر گشت

شادان شب وصلِ محمّد گشت.

مهر۱۳۸۷

ص: ۸۶

کعبه زاد

نجد به وجد زین پیام

کعبه شکفته تا به بام

کرّوبیان دهند سلام

عطر علی به

پارس و شام آمده است.

ص: ۸۷

شهر مدام در خرام

جام به دستْ هر غلام

مژده دهند عام به عام

عروج گل

تام و تمام آمده است.

اهرمنان همه به دام

دل آوران شده غلام

مدّعیان دگر کدام؟

رایت خصم

با تو به دام آمده است.

حاج همه به ازدحام

آه برند بر این مقام

شعر و سرود خوش به کام

آمدنت ندای

اکْمَلْتُ ... کلام آمده است.(۱)

لشکر خصم بی نظام

صفّ یلان به انهدام

لیل مبیت تو مرام

در قدمت

فرشته گان هم به قیام آمده است.

نهج همه اوج و ختام

ص: ۸۹

۱- إمروز دین شما را به کمال رسانیدم و نعمت خود را بر شما تمام کردم و اسلام را دین شما برگزیدم. (سوره ی مائده آیه ی ۳). این آیه در بیان امامت حضرت علی «ع» است در روز غدیرخم.

زادگه تو قبله ی عام[(۱)]

عدل شده تو را به نام

فاطمه را

مدح مدام آمده است.

خرداد ۱۳۸۸

ص: ۹۰

۱- در خانه کعبه زادی و زادگهت شد قبله ی مسلمین به هنگام نماز (سیّد جعفر شهیدی، علی از زبان علی، ص ۹)

حجرالاسود

صفای یاد ابراهیم

تکاپو می دهد

به خدّامِ حریم

که سازند این کهن بیتِ قدیم

ص: ۹۱

همه قوم و قبایل

بلندِ آرزو در دل

که این سنگِ سیاهِ آسمانی را

دگر باره به دست خود نهند بر جای

و فخرِ دیگری حاصل.

کنون هنگامه ای بر پاست.

قبایل خشمگین و پر ز درد

همه گشته مهیّای نبرد.

که ناگه پیر قرشی گفت:

«به مسجد هر که در آید نخست

ز تدبیرش بر این غم چاره جست.»

ص: ۹۲

چو پیدا شد نخستین گام

خروشی آمد از آن ازدحام

که: «این مردی که می آید امین است.

برای داوری نیکو گزین است.»

به گفتار محمّد جامه ای فرش

حجر در آن میانی بسته بر نقش

قبایل هر کدامش گوشه در دست

بیاورده همه خوشحال و سر مست

امین آن را به جای خویش در بست

همه شادان و در دستِ امین دست.

خرداد ۱۳۸۸

ص: ۹۳

علی در خانه¬ی امین

سال

قحط و اختران مدهوش.

شهر

خشك و خان و مان خاموش.

اینك این امینِ شهر

آیت و امیدِ دهر

در شرارِ این زمانه

ص: ۹۴

بی سخاوت

فصل بی رنگ و جوانه.

گرم گامی پوید و پوری گزیند

از ابوطالب

تا در این

سالِ نبودن

یاوری بر

او گشودن

و امین

بی درنگ

برگزید او را، علی را

آن نوید ازلی را.

خرداد ۱۳۸۸

ص: ۹۵

حرا در وحی

و ندایی در حرا حک بود

آن روز

آسمان آکنده

از رَفَعْنا لَکَ ذِکْرَک بود(۱)

آن روز

ص: ۹۶

۱- سوره ی انشراح ، آیه ی ۴ .

بر لبِ امین و تا ابد بر این زمین

صوت اِقرَأ بِاسْمِ رَ بّک چه مبارک بود(۱)

آن روز

خاک آدم

سجده گه صفّ ملَک بود

آن روز

دیده ی خصم پر از

خار و خسک بود

آن روز

ص: ۹۷

۱- سوره ی علق ، آیه ی ۱

زان میان تنها قلم تک بود(۱)

آن روز

روز آذینِ

ارض و فلک بود

آن روز.

مرداد ۱۳۸۸

ص: ۹۸

۱- خدایی که به وسیله ی قلم آموزش داد. (سوره ی علق، آیه ی ۴)

حبیب خدا می¬آید

لبّیکِ

خلیل، از صفا می آید.

موسیٰ

بی موزه از طوا می آید.

نوح از

ص: ۹۹

کشتی به یک ندا می آید.

صوتِ

داود دل گشا می آید.

یوسف

از حسنِ او به ثنا می آید.

تکبیرِ

ذبیح، از مِنا می آید.

عیسی به

درود و مرحبا می آید.

چه خوش!

حبیب، از حرا می آید.

تیر۱۳۸۸

ص: ۱۰۰

دعوت

«ای جامه به خویش پیچیده

برخیز و بیم ده»

«سوره مدثر آیه ی ۱ و ۲ »

بر خیز! که ظلمت به هر کوی قدم دارد

انجیل و تورات و صحف ره در عدم دارد

در خانه ی کعبه

بهر طلب هر که

سر بر صنم دارد.

ای خوش! لحظه ی شگفتِ خاستن

ص: ۱۰۱

کوچه از

اقلیم دل آراستن.

بر دستِ او جبریل

آب وضو جاری نمودن

مشتاق دل بر بارگاهِ

باری نمودن.

شادا خدیجه همدم نبیّ

و پورِ عمّ او علی

در این ظلامِ عام

همرهِ نبیّ در قیام

آبان ۱۳۸۸

ص: ۱۰۲

دعوت در خفا

قامتی مشتاق

آیتی بر لب

اندک اندک این حصارِ تنگ

در نگاه او گشوده می شود.

ازدحام رهروان

در میانِ درّه ها

ص: ۱۰۳

با ثنای رب شنوده می شود.

مشرکین پر کین

تاخته بر درّه ها

مانع از شور و عبادات و دعا.

مسلمین در خلوت و ثابت قدم

ره سپارِ خانه ی ارقم.

خانه ای تابنده بر کوهِ صفا

جای محفوظِ عبادت در خفا.

آبان ۱۳۸۸

ص: ۱۰۴

دعوت خویشان

«وَ اَنذِرْ عَشِیرَتَکَ الْأَقْرَبِینَ»

«سوره ی شعرا آیه ی ۲۱۴ »

بر خوانِ نبیّ

خویشان همه در خورد و آشام اند.

که بولهب ناگه سخن

از سحْر و سیری گفت

و مجلس از خانه بکند.

و روز دیگر

ص: ۱۰۵

بر خوانِ نبیّ

خویشان همه در خورد و آشام اند.

امّا خجسته لفظِ نبیّ

این بار افضل بود

و بولهب خاموش لب

مثلِ هبل بود.

فرمود نبیّ

من برای قوم، از

آیینِ سعادت سخن دارم

بر دعوتِ خویشان

دلکش ترین حرفِ حَسَن دارم.

ص: ۱۰۶

اینک کدامین مرد

کوشد به

یارای من

در امر دین

تا که مرا ماند

او جانشین.

خاموشِ مجلس

از طنینِ رستگاری

پر شد.

با صوتِ نبیّ

شوکتِ شادِ نگاری

بر شد.

فرمود: یارای توام

در امر دین

همراه و پشتیبانِ آیین.

آن روز نبیّ

فرمود: دیگر بار و دیگر بار

این گفتار

ولی

هر بار

تنها علی بیدار

آن حیدری که در حرا بالید

و همدمی که روز وحی

را دید.

فرمود نبیّ: «هست علی

ص: ۱۰۸

جانشینِ من و وصی

ای قوم

از او بشنوید

و

فرمان برید.»

هر خویش با خنده و نیش

رو به ابوطالب به پیش:

«اینک برادر زاده ات

بر تو

شد ره نما !

پس گوش به فرمانِ فرزندت نما !»

آذر۱۳۸۸

ص: ۱۰۹

دعوت بر صفا

با سپیده ندا می آید

مصطفیٰ بر صفا می آید.

ازدحام

به چرا و چها می آید.

گفت نبیّ:

«اگر گویم

دشمنی

بر شما می آید؟

این سخن

نزدتان پر بها می آید؟»

قوم از

صدق او به صدا می آید

که امین

یک طنینِ شما می آید.

دست دارید گفت:

«از شرک و خطا

بیم دارم

کیفری از خدا می آید.»

با کلامش

بولهب به جفا می آید

که:

«زین سبب جمع کرده ای

این شیوخِ

عزّ و جاه ؟

روز را کرده ای بر

ما تباه !

دور گردید ای

جمع شلوغ

باشد این نغمه ها

الحانِ دروغ !»

در جوابش ندا می آید:

ذمّ تبّتْ یَدا می آید(۱)

قوم

بی صفا از صفا می آید.

دی ۱۳۸۸

ص: ۱۱۳

۱- سوره ی لهب، آیه ی ۱

دیدار مشرکان با ابوطالب

اندك اندك مردمانی حق گزین

روی آوردند بر آیاتِ دین

کرد نبیّ

بت پرستی را نکوهش

عاقبتِ مشرکان را شد گزارش

ص: ۱۱۴

گفت:

«ساخته ی دست خویش

می پرستید به سانِ ربّ خویش

خام خواهید از

سنگ و چوب

خواسته ی خوب.»

در خطر چو دیده

مشرکان

گشته کیش

آمده نزدِ ابوطالب به پیش

درهم و ترسان که سرمایه رود از دست شان

بردگان بی برگ

زیسته هم دست شان

ص: ۱۱۵

آمدن با وعده های رنگ رنگ

دین اسلام

را به جنگ:

«ای ابوطالب! تو سروری

قرشیان را

تو بزرگ و برتری

از برادر زاده ات آیینِ ما گشته تباه

گوید او اشراف ما را

شیخ گمراه.»

ناسزا گوید به:

«لات و عزی

دشمنی

جوید از آیینِ ما

او خدایان را شمارد سنگ و چوب

ص: ۱۱۶

دور از درکِ بد و خوب

باز دار او را از این روش

یا

دست از یاریِ او برکش.»

پس ابوطالب

آیتِ روشن نهاد

کرد آهنگ جهاد

بود چون اصحاب کهف

دل لبالب

از اله و بسته لب.

اندک اندک نرم خو

قوم از

صحبتِ او شرمِ جو

پس

فرصتی نبیّ

جست در تبلیغِ حقّ

مؤمنان را

رست نیرویی به کف.

دی ۱۳۸۸

ص: ۱۱۸

دیدار دوم با ابوطالب

شیوخ شهر

شتابان بر ابوطالب که:

«ما را تاب و طاقت نیست.

و دیگر بار تکرار حماقت نیست.»

برادر زاده ات را باز دار از:

ص: ۱۱۹

«نکوهیدنِ دینِ ما

و گر نه

مهیّا باش تو بر کینِ ما.»

ابوطالب که حامی هست و با همّت

برادر زاده را از

گزندِ قوم

حذر دارد.

و بر او

خبر از روز

خطر آرد.

رسولِ مهربان گوید عمویش را جواب:

ص: ۱۲۰

«که گر رخشنده خورشید

و فروزنده ماه

سپارند دو دستانِ مرا

ندارم هیچ دست از کارِ خویش

مگر اسلام

شود پاینده کیش.

و یا که

دهم من جانِ خویش.»

ز چشمش اشک غم جنبید

ابوطالب ز دل جوشید

که: «همراه توام ثابت قدم

جدا گردانم از تو

همه حزن و غم.

ص: ۱۲۱

رو عیان گو رسالت خویش را

مرنج از آنچه آید پیش را.»

بهمن ۱۳۸۸

ص: ۱۲۲

دیدار سوم با ابوطالب

یارانِ دین

هر دم فزون

پر کینِ نبیّ

قرشیان سوی ابوطالب برون.

گفتند:

عُماره شاعر و دلیر

پورِ ولید

او را نما فرزند خوانده ات

ص: ۱۲۳

تو دست بردار از برادر زاده ات.

پر خشم بر آن قوم نادان که:

«فرزند خویش آن

تابنده نور

اینک فرستم سوی گور؟

پورِ شما در نشو و نما

فرزند من به دام بلا ؟

فرخنده فرزندم به

کشتن دهم ؟

پورِ شما را

نازِ شکفتن دهم؟»

اینک شوید

دور از

نزدیک من

دیگر نگویید

هر گز سخن.

فروردین ۱۳۸۹

ص: ۱۲۵

قوم نزد رسول

قوم که نزدِ ابوطالب نبودش سود

آمده به سوی نبیّ تند و زود.

که بگو کارِ تو را علّت ز چیست؟

یا چه خواهی که تو را در دست نیست؟

گر که خواهی مال و خواسته ؟

ص: ۱۲۶

یا زنان آراسته؟

بر تو سپاریم مال و گنج

دور داریم از تو هر

آه و رنج.

خانه ات را پر ز مه رویان کنیم

بهر تو از هر طرف

یک صنم جویان کنیم.

گر که تو هستی مریض؟

آوریم

بر مداوایت طبیب.

گر که خواهی شوکتِ فرمانروایی؟

می گماریمت به شاهی.

ص: ۱۲۷

با کلام ناب

گفت نبیّ قرشیان را در جواب:

«گر که بگذارید

بر سر من تاج شاهی

آن ندارد نزد من ارزش کاهی.

من نخواهم هیچ

از شما

بشنوید از من

یک کلام رهنما

روی آورید بر یکتا خدا

با شوق از

شرک و پلیدی جدا.»

قرشیان گفتند در جواب

ص: ۱۲۸

تند با خشم و عتاب:

«این کلام

هست آیینی غریب

ما نگردیم

هیچ گاهی در فریب

ما بمانیم بر

دین خود ثابت قدم

بر نداریم به سویت یک قدم.»

فروردین ۱۳۸۹

ص: ۱۲۹

مشرکان و طُفیل بن عمرو دَوْسی

طفیل از دوس سوی مکّه شد

پر از شور حضور

او به کعبه شد

به نزدش آمدند

شتابان مشرکان

ص: ۱۳۰

گفتند: «ای سرخیل شاعران

پدیدار آمده یک ساحری در بینِ ما

که خاندان را ز هم آرد جدا

ز دیدارش تو حتماً کن حذر

ز الحان او تویی در خطر

نهانی پنبه ای بگذار در دو گوش

که نیاری ز آوازش خروش

جوششی دارد این سحر او

شود دل نرم مهر او.»

طفیل دوس هنگام طواف

شنید او

آیه ای ناب از ام الکتاب

چو بشنید آن سخن مدهوش شد

ز گوشش پنبه دور و گوش شد

به خود گفتش که مردی شاعرم

کلامِ زشت و زیبا را جدایی قائلم

بیامد با شوق به نزدِ امین

بگفتا باز گو آیات دین

چو بشنید آن کلامِ ناب

دل از الحاد خالی کرد

شهادت بر زبانِ خویش جاری کرد

به بنی دوس شد مأمور تبلیغ

نترسید از طعن و تیغ.

فروردین ۱۳۸۹

ص: ۱۳۲

حمزه

به مکّه نام شیر آمد

ز نخجیر آن دلیر آمد

کنیزی بر صفا

به او دادی ندا:

«که ای ابا عماره! کن درنگ

ص: ۱۳۳

که گویم بر تو اخباری ز جنگ

برادر زاده ات شد در جفا

ز بوجهل او شنیدی ناروا.»

چو بشنید این سخن دل تنگ شد

سراسر چهره اش آژنگ شد

از این پیغام خروشان شدی

دل از هیبت او جوشان شدی

بگشت او را کنار کعبه دید

بزرگان قوم را در حلقه دید

سرش بشکافت با ضرب کمان

از او برخاست بانگ الامان

تبه آمال و بپیچید ز درد

بگفتش حمزه آن شیر نبرد:

ص: ۱۳۴

«از این پس تو دگر بیدار شو

من او را یاورم هشیار شو

گزیده ام من آیین او

بباشم پاسدارِ دین او

مبارز طلبی آماده ام

به دفاع از برادر زاده ام.»

بنی مخزوم مهیّای جنگ

که آرندی رها بوجهل را ز ننگ

ز دستِ حمزه فراری دهند

به جنگیدن، به دین یاری دهند.

ندا آورد ابوجهل یاران خویش را

همان دم، قوم بد اندیش را :

«برادر زاده ی او را نکوهش کرده ام

ص: ۱۳۵

بر او پرخاش و شورش کرده ام.

کنون صف را ز کین کوته کنید

دل از مهر هبل پویه کنید.»

ابوجهل دغا پیشه چنین نمود اندیشه

سپس شد حمزه به نزد رسول

شهادت گفت بر طبق اصول.

فروردین ۱۳۸۹

ص: ۱۳۶

ترفند مشرکان در موسم حج

قوم چاره جو

بر ولید بن مغیره کرده رو

که تویی

مرد دانای قبیله

ص: ۱۳۷

چه جویی تدبیر و حیله؟

موسم حج و زیارت آمده

زائران از هر ولایت آمده

گر کلامش بگسلد آنان ز دین؟

روی آرند

بی محابا بر امین؟

ما چگونه پاس داریم از حمیّت؟

چه بفرماییم بر

خیل جمعیّت؟

گفتشان: «گویید حربه را ؟

تا که اندیشیم ضربه را.»

قوم افزودند شاد و با شتاب

ما نماییم اش کنون کاهن خطاب

گفتشان که: «او ندارد زمزمه ی کاهنان

و سخن با سجع نگشاید چو آنان.»

قوم گفت:

«با نکوهش زود مظنونش کنیم

در میان خلق مجنونش کنیم.»

گفتشان که: «او ندارد حالت دیوانه-گان

پس نیرزد این سخن بر مردم و بیگانه-گان.»

قوم گفت:

«مختصر گوییم که او شاعر است.

یا خبر چینیم مردی ساحر است.»

گفت: «کلامش نباشد شعر

دور و جدا باشد از هر گونه سحر.

نیست چون جادوگرانش ظاهری

در کمین اسباب سحر و ساحری.»

مشرکان گفتند:

«پس چه گوییم

در جواب زائران؟»

گفتشان: «دلکش کلامش چون درختی پرثمر

ریشه هایش رفته هر سو آن شجر.

چون نماید او کلامش را تلاوت

مثل و مانندش نباشد در حلاوت.

هر چه ما گوییم کذبش روشن است.

لاجرم گوییم سحری روشن است.

خانواده را ز هم آرد جدا

هر جوان و پیر با خود هم نوا.»

فروردین ۱۳۸۹

ص: ۱۴۰

مؤمنان در شکنجه

قریش آن قومِ کینه جو

به هر مؤمن بی نوا حمله جو.

بگفتا رسول امین

به خاندان یاسر چنین:

ص: ۱۴۱

«که از بهرِ دین بردباری کنید

دل و جان به درگاه باری کنید.

که منزل شما را بهشتِ برین

به پاداشِ شکنجه ی مشرکین.»

سمیّه و یاسر نخستین عبید

به زیر شکنجه شدندی شهید

و عمّار پورِ شهیدانِ دین

به زیرِ شکنجه و آزار و کین

نهان کرد ایمان و شد تندرست

زبانش به حرفی ولی دل درست.

صُهیب و خَباب و بِلال

ز گرما و شلاق و از ریگ داغ

ز آتش ز زندان و از بند سخت

شکیبا بماندند و ثابت قدم

ص: ۱۴۲

نیاورده هیچ گه رو بر صنم.

اردیبهشت ۱۳۸۹

ص: ۱۴۳

هجرت به حبشه

شده مسلمین زار

از آزار کفار.

رسول مکرّم بفرمود: «هجرت کنید

رها خود از این بند ذلّت کنید

ص: ۱۴۴

حبشه که دارد شهی دادگر

روانه شوید

بر آن رایتِ داد و فر.»

به کشتی نشسته مهاجر همه

سفر کرده با بار و بنه

شده مشرکین چاره جو

فرستاده سوشان دو تن حیله جو

یکی عمروعاص و دگر عبدالله بن ربیعه(۱)

که رفته به دربار شاهی عیان با عطیه.

دغل مرد پوشیده نجوا نمود

هدایا بداد و تولّا نمود.

ص: ۱۴۵

۱- سیرت رسول الله، رفیع الدین اسحاق بن محمد همدانی، ویرایش جعفر مدرس صادقی، ص ۱۵۱

شده نزد شاهِ حبش دادخواه

دو تن بوسه دادند بر تخت گاه.

که از قوم ما

جوانانِ گمراه

به نزدِ شما آمده در پناه

به اخراج آنان بکوش

ز ایشان شود کشورت پرخروش

دو تن شاد گشتند در انجمن

که بر صدق ایشان همه در سخن

و امّا نجاشی بگفت ابتدا

ز ایشان شنیدن بباشد به جا.

ز مجلس در آمد صدا

که آمد بزرگ مهاجر ز راه.

ص: ۱۴۶

که او جعفر بن ابی طالب است

ز هجرت بر این جمع او نایب است.

نبوسید تخت و نیفتاد به خاك

که اندیشه بودش بر آیین پاك.

صدایی در آمد ز مجلس به او

که بر تخت شاهی تو بگذار رو

بدادی جوابش که در دینِ ما

همه سجده باشد فقط بر اله

بگفتا بر او پادشاه

که هستید

شما بر چه آیین و رای؟

فرستاده آمد شما را به کین

کنون باز دارد ز آیین و دین

بردتان به سوی دیار

سخن هر چه داری ز دینت بیار

ص: ۱۴۷

و جعفر دلاور بزرگ و شجاع

ز بهرِ مهاجر شدی در دفاع

که بودیم قومی بد آیین و دین

ستم ها نمودیم روی زمین

پرستش نموده بت و سنگ و چوب

نبودی ز ما گفت و رفتار خوب

تصاحب نموده به مالِ یتیم

همه مانده در بهت و بهتان و بیم.

که ناگه ز سوی خدا

بیامد فرستاده ای ره نما

نسب دارد او از خلیل

امین است و پاک و جلیل

بگفتا که رو بر خدا آورید

ز بت های سنگی جدا آورید

به دور از دروغ و ستم

بگردانده رو از صنم

ز فحشا و زشتی و مالِ حرام

زمام پلیدی ز او بی دوام

و لیکن که ما پیروان

نبودیم از قرشیان در امان

به زیر شکنجه که باز آورند

به نزدِ بتان به نیاز آورند.

به سوی حبش ما شتابان به راه

و آورده به شاه عادل پناه.

نجاشی بگفتا که دینِ شما

بماند به دینی که عیسی به ما

در آن دم ز کین عمروعاص

ص: ۱۴۹

بگفتی ز ایشان بُود رأی خاص

نجاشی بگفتا به جعفر

شما را به عیسیٰ چه باشد نظر؟

بگفتش که در نزد ما

رسول است و عبدِ خدا

بدون پدر آفریدش که ربّ

یکی باشد او بی نیاز از سبب

نجاشی گشودی زبان پر سخن

که باشد همین دین کهن

دهم من شما را پناه

که هستید پاک و به دور از گناه

بگفتا سپس رو به درباریان

پس آرید

هدایای این تازیان

که تا زود رفته به سوی دیار

که آیین آنان بُود تار و خوار.

اردیبهشت ۱۳۸۹

ص: ۱۵۱

ماه زمین

«اِنا اَعْطَیْناکَ الکُوْثَر»

«سوره ی کوثر آیه ی۱»

سوسن و یاسمین

ریخته عطر، از جبین

مرغ همای دلنشین

ص: ۱۵۲

نغمه سرای این چنین

ماه زمین، نگینِ دین

آن شکرین

آمده است.

باز عطیّه ای گزین

از :

احسن خالقین

زاد به خَلق و خُلق امین

سوی زمین

آمده است.

نحر شده همه ثمین

خلق به جشن و آفرین

ص: ۱۵۳

سجده کنان مکرّمین

دخت امین ام ابیهای متین

آمده است.

عاص ز کین

ابتر کاذبین

گشته خمش که فرّ دین

آمده است.

هم چو بهشت شد زمین

خیر کثیر ذاکرین

آل کساء را نگین

آمده است.

ص: ۱۵۴

پاک زنان صبح دیرین

حال خدیجه را به آمین

آمده است.

تیر ۱۳۸۹

ص: ۱۵۵

شهر و شعب

شهر خاموش

چون اسیری دون

و ابوجهل

شحنه ای مجنون

کز عِقابِ او

تلخیِ خطابِ او

ص: ۱۵۶

از صفوف کوچه ها سپیده جَسته است.

شعب آکنده از

شکیب و شور

سختی و سرور

با رسول و مقتدا

در دعا نشسته است.

آن دژم عهدی که آویخته به کعبه

لحظه های شهر خسته را

این

تنگنای بسته را

دل فسرده و شکسته است.

ص: ۱۵۷

موریانه ازدحام شاکیان

را به شأن شاکران

سوده و گسسته است.

شهریور ۱۳۸۹

ص: ۱۵۸

وداع یاران

آن عمّ، آن تسلّای غم

آن یاور قدیم، آن همراه و صمیم

آن مهر استوار

رایت پاک ایمان و ایثار

از مشرکان پناه

آیین حقّ از او به راه.

ص: ۱۵۹

آن یار، آن بهار

زیباترین نگاه

آرایه ی پگاه

آن ماه، آن پناه.

اینک ز مکّه در خروج اند

یاران رسول در عروج اند

در سوگ شان نبیّ بی قرار

سر بر مزارشان غمین و اشک بار

و ملحدان

آزارشان بلند

در دست شان کمند.

مهر ۱۳۸۹

ص: ۱۶۰

آسمان زیر گام

گام بر بام

در اوج و عروج

برگذشته از فرشته گان

این سفیر مهربان

راز می گوید

ص: ۱۶۱

از شگفتِ آسمان.

اینک اوّلین جوانه را

بشارتی

جاودانه می دهد.

بد بزه کارانِ

مست را

از عذاب نار

انذار

می کند.

و به نجوایی

پنج گانه

ص: ۱۶۲

واژگانِ آسمان را

در زمین

اقرار

می کند.

دی ۱۳۸۹

ص: ۱۶۳

سفر به طائف

بعد یاران این دیار

تند و تلخی می کند.

ای دریغا! این حصار

سرخ و زخمی می کند.

ص: ۱۶۴

سوی طائف این سفیر

با سعادت می رود.

لیک شهرِ بورغال

واژه هایی از شقاوت می شود.

هر شیوخ و برده ای

تلخ اخمی می کند.

باز این شهرِ شقی

عزم ننگی می کند.

بر قدم های نبیّ

روانه سنگی می کند.

می رود و آسمان

بر سرش

پرنیانی می کشد.

ص: ۱۶۵

گر اشارتی کند

شهر گوری می شود.

بزم و عزم بورغالان

زیر کوهی می شود.

سوی باغی زیر تاکی می رود.

و هم آوایش غلامی می شود.

می رود سوی دیار تند و تلخ

ای دریغا! زین حصار سرخ و زخم.

بهمن ۱۳۸۹

ص: ۱۶۶

بیعت عقبه¬ی اوّل

در موسمِ حج

از اوس و خزرج

شهرِ شجاعت

آن مردمان با سخاوت

بر مروه و منا

قدم هایی رها.

ص: ۱۶۷

و دست در دست

دوازده تن

با آن سفیر سرفراز

بستند عهدی

به راز

که :

تنها برای

یکتا خدا

سر بر نماز

یا در نیاز.

دور از

دزدی و ناپاکی و دروغ

در زندگی همواره پر فروغ.

ص: ۱۶۸

به طاعتِ یزدان

سر پر ز شور

مولود دختر

نسپرده به گور.

نبیّ فرستاد از تبار قصیّ

مصعب به

همراه شان

که در

دین او نماید راه شان.

فروردین ۱۳۹۰

ص: ۱۶۹

بیعت دوم با رسول

دسته دسته زائران

فوج فوج کاروان

گرد خانه دست ها بر آسمان.

هم چو پار اوس و خزرج

آمده به وعده گاه

گام های خامشِ هفتاد و پنج تن

ص: ۱۷۰

ز سوی قوم

شاد و پر شعف، به شیرینی نبات

بسته عهد به بلندای حیات :

بر پرستشِ اله

بخششی به بینوا

بر اطاعتی صمیم و بی چرا

بر حمایت از رسول

جان نهاده بر اصول.

برگزیده از میانِ خود دوازده نقیبی که

هر کدام

رهبری کند به رهروان و قوم

و به انتظار لحظه ای

که رسول

رستگاری به

ص: ۱۷۱

یثرب آورد.

سرفراز در سپیده دم

سوی شهر خویش ره سپار.

اردیبهشت ۱۳۹۰

ص: ۱۷۲

لیله المبیت

با حضور پیر نجد

دارُ ندوه شور دیگری گرفت

از میان هر قبیله یاوری گرفت.

آن سیه دلان گول

شب به درگهِ رسول

تا سحرگه سنگری گرفت.

ص: ۱۷۳

آیه ای به لب گذشت

از کنار و

خصم را غبار بی بری گرفت.

صبح با

نعره هایشان و غرّش سلاح شان

دست مکرشان دلاوری گرفت.

همسفر به غار ثور

از تعقیب قرشیان

ترس و حیرت مکرّری گرفت.

بی خبر که ربّ

بر رسول، طرح برتری گرفت.

ص: ۱۷۴

تا که شحنه های شهر

از شمیم او خبر شود

بر در و رواقِ غار عنکبوت تار و

آشیان کبوتری گرفت.

هر که دید

معجزات این سفر

نگاه باوری گرفت.

تیر ۱۳۹۰

ص: ۱۷۵

شهر خدا

به انتظارِ

وصی، اقامتی رسول در قبا نمود.

و مسجدی برای مؤمنان بنا نمود.

میان شادی زنان و کودکان

قدم به شهر آشنا نمود.

ص: ۱۷۶

زعیم هر قبیله ای به

اقامت رسول

در آن قبیله التجا نمود.

ولی شتر زمام خود، به

زمینِ دو یتیم

رها نمود.

و خانه ی ابوایوب

روشن از حضورِ

رسول و مقتدا نمود.

بهاء بداد و در زمین

خجسته بیت و مسجدش بنا نمود.

مرداد ۱۳۹۰

ص: ۱۷۷

پیمان برادری

الفتی زیبا

مؤمنان را

نه شیوخ و بردگان را، با

هم برادر می کند.

ص: ۱۷۸

انس و دلگرمی

کوچه های شهر را

خانه ها را

و

نان و خرما را

نیک قسمت می کند.

و به پیمانی سترگ

شهر استوار

می شود.

مهر ۱۳۹۰

ص: ۱۷۹

منابع

- قرآن کریم

- الاصنام، ابن کلبی، ابومنذر هشام بن محمد، ترجمه ی سید محمدرضا جلالی نائینی، تهران،

- پیامبر«ص»، رهنما، زین العابدین، تهران، انتشارات زوّار، چاپ بیست و هفتم، ۱۳۸۱

- تاریخ الرسل و الملوک، طبری، محمد بن جریر، ترجمه ی ابوالقاسم پاینده،تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۷۵

- تاریخ اسلام، فیاض، علی اکبر، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ پنجم، ۱۳۷۲

- تاریخ اسلام از بعثت نبوی تا حکومت علوی، ابراهیمی ورکیانی، محمد، قم، دفتر نشر معارف، چاپ اوّل،۱۳۸۲

- تاریخ پیامبران (حضرت محمّد «ص»)، مجلسی، محمّدباقر بن محمدتقی، انتخاب و ویرایش محمّدرضا علیدوست، ج۹ و ۱۰، تهران، انتشارات پیام محراب، ۱۳۷۹

- تاریخ تحلیلی اسلام تا پایان امویان، شهیدی، سیّدجعفر، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ پنجم، ۱۳۶۴

- تاریخ زندگانی پیامبر اسلام، آیتی، محمد ابراهیم، تصحیح و تعلیقات ابوالقاسم گرجی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۸

- تاریخ صدراسلام (عصرنبوت)، زرگری-نژاد، غلامحسین، تهران، انتشارات سمت، ۱۳۸۴

- تاریخ عرب قبل از اسلام، سالم، عبدالعزیز، مترجم صدری نیا، باقر، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۰

- تاریخ کامل، ابن اثیر، عزالدین علی، ترجمه ی سید محمدحسین روحانی، چ اوّل، انتشارات اساطیر،۱۳۷۰

- تاریخ یعقوبی، یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب، ترجمه ی محمد ابراهیم آیتی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ نهم، ۱۳۸۲

- حضرت خدیجه «س» همسر پیامبر «ص»، محمّدی اشتهاردی، محمّد، تهران، مؤسسه انتشارات نبوی، چاپ دوم ۱۳۸۴

- خاتم پیامبران «ص»، ابوزهره، محمد، ترجمه ی حسین صابری، چاپ سوم، مشهد، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی ۱۳۸۰

- خلاصه سیرت رسول الله «ص»، شرف الدین محمد بن عبدالله بن عمر، مقدمه و تصحیح اصغر مهدوی و مهدی قمی نژاد، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۸۲

- درسهائی از تاریخ اسلام، غروی، احمد، تبریز، انتشارات دانشگاه تبریز، چاپ پنجم، ۱۳۷۳

- دلائل النبوه، بیهقی، احمد بن حسین، ترجمه ی محمود مهدوی دامغانی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱

ص: ۱۸۱

- رحمت عالمیان، کمپانی، فضل الله، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۶۸

- رسول اکرم «ص» از هجرت تا رحلت، نظری منفرد، علی، قم، انتشارات جلوه کمال، چاپ اوّل ،۱۳۸۶

- زندگانی حضرت محمّد خاتم النبیین«ص»، رسولی محلاتی، سید هاشم، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ بیست و دوم، ۱۳۸۶

- زندگانی فاطمه زهرا «س»، شهیدی، سیّدجعفر، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ سی و هفتم، ۱۳۸۰

- سیرت رسول الله، رفیع الدین اسحاق بن محمد همدانی، ویرایش متن جعفرمدرس صادقی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۵

- سیرهٔ رسول الله «ص» از آغاز تا هجرت، زریاب خویی، عباس، تهران، انتشارات سروش، چاپ سوم، ۱۳۸۵

- سیری در زندگانی حضرت محمّد «ص»، صالحی، سیّدمحمّد، تهران، نشر معیار علم، چاپ اوّل،۱۳۸۴

- علی از زبان علی یا زندگانی امیرمؤمنان علی «ع»، شهیدی، سیّدجعفر، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ بیست و چهارم، ۱۳۸۴

- فروغ ابّدیت، سبحانی، جعفر، قم، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه ی علمیه ی قم، ۱۳۷۴

ص: ۱۸۲

- محمّد رسول الله، قدیمی رضوانی، ذبیح الله، انتشارات روزنامه آریان، ۱۳۵۸

- معراج از دیدگاه قرآن و روایات، ادیب بهروز، محسن، تهران، شرکت چاپ و نشر بین الملل، چاپ دوم، ۱۳۸۴

- منتهی الآمال، قمی، حاج شیخ عباس، قم، مؤسسه انتشارات هجرت، ۱۳۸۴

- میعاد با ابراهیم، شریعتی، علی، تهران، انتشارات آگاه، چاپ پنجم، ۱۳۸۰

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹